



پیغام عشق

قسمت نهمصد و بیست و چهارم





خلاصه شرح ترجیع ۴۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

زین دودناک خانه گشادند روزنی

شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

*دودناک: آمیخته به دود، پُردود، دودآگین

از خانه دودناک مرکز انسان، زندگی روزنی را به بیرون باز کرده که دود تیره فکریهای همانیده و دردها از آن خارج می‌شود و خورشید پرنور که همان خداست پس از خروج همانیدگی‌ها از آن سینه طلوع می‌کند. این‌ها اتفاق نمی‌افتد مگر این‌که انسان هشیارانه از جنس عدم شود و با تسلیم و تعهد به پیمان الست، به زندگی زنده گردد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر

ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته گردنی

آن خانه چیست؟ همان سینه و مرکز انسان است که تمام فعل و انفعالات معنوی در آن انجام می‌شود، آن دود نیز نماد پندار کمال یا اندیشه‌هایی است که از همانیدگی‌ها سرچشمه گرفته‌است. همان فکر و اندیشه‌ای که عیش و شادی انسان را شکسته و از بین برده و غم و بدبختی را جایگزین آن کرده‌است [منظور مولانا این نیست که انسان نباید فکر کند، بلکه فکر و اندیشه‌ای موردنظر مولانا است که با دور انداختن همانیدگی‌ها و عدم شدن مرکز، خرد و عشق زندگی را به فکر و

عمل انسان بریزد.]



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

بیدار شو، خلاص شو از فکر و از خیال

یا رب، فرست خفته ما را دهلزنی

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] از خواب ذهن بیدار شو، فکرهای همانیده را رها کن و از این خانه دودناک بیرون بیا .
[سپس مولانا رو به خدا می‌کند:] خدایا، برای انسانی که در ذهن، خفته و با فکرهای همانیده زندگی‌اش را خراب کرده، یک دهلزن بفرست که او را از خواب بیدار کند. [دهلزن یعنی اتفاقات بد و بیدارکننده برای خفتگانی که در خواب سنگین همانیدگی‌ها به سر می‌برند، همچنین دهلزن نماد مولاناست که ابیاتش بیدارکننده است.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز

در خواب، گرگ بیند، یا خوف رهزنی

کسی که به خواب همانیدگی‌ها فرومی‌رود غم زیادی می‌خورد؛ چراکه خواب می‌بیند و در خواب ذهن چیزهایی درست می‌کند که مانند یک حیوان درنده او را به‌عنوان هشیاری بدرَد. از طرفی چون با چیزها همانیده است بابت از دست دادن آن‌ها بسیار می‌ترسد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

مادامی که انسان در خواب ذهن است، فکر می‌کند دیگران با صد شمشیر و نیزه می‌خواهند به او حمله کنند و همانیدگی‌هایش را که چیزها و آدم‌ها هستند از او بگیرند. این مطلب ناشی از ذات و ساختار من‌ذهنی است که دشمن‌سازی



و مسئله‌سازی می‌کند. وقتی انسان از خواب ذهن بیدار می‌شود و روزن را باز می‌کند، می‌فهمد که این‌ها توهم بوده و از آن‌همه شمشیرزن و نیزه‌به‌دست خبری نیست. حتی کسی نیست که سوزنی در دست داشته باشد و هیچ‌کس با او کاری ندارد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

گویند مردگان که چه غم‌های بیهوده

خوردیم و عمر رفت به وسواسِ هر فنی

کسانی که می‌میرند، متوجه می‌شوند در این جهان فریب هم‌هویت‌شدگی‌ها را خورده و بابت آن‌ها غم‌های بیهوده داشته‌اند. من ذهنی توانسته فن و صنعت خود را اجرا کند و آن‌ها را با وسوسه و کشش، حول و حوش همانیدگی‌ها بگرداند. [آن‌ها می‌فهمند آن چیزی که می‌خواستند یعنی خدا، از اول در کنارشان بوده‌است و تنها غم مفید، درد هشیارانه جدا شدن از همانیدگی‌هاست.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای

بهر یکی خیال بپوشیده جوشنی

*جوشن: لباس رزم

من ذهنی در خیال خود با یکی عاشق و هم‌هویت می‌شود و برایش جشن عروسی می‌گیرد. با یک نفر هم به خاطر ساختار دشمن‌ساز و مانع‌ساز خود دشمن می‌شود و برایش در خیال و توهم لباس رزم و جنگ می‌پوشد. [در واقع من ذهنی همیشه نیازمند یک قطب است که با آن ستیزه کند و از درد ایجادشده تغذیه شود.]



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

آن سور و تعزیت همه بادست این نَفَس

نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی

*سور: جشن، مهمانی

*تعزیت: عزاداری، سوگواری

آن جشنی که من ذهنی به خاطر همانیدگی می‌گیرد و آن سوگواری ناشی از توهم ذهن، هردو در این لحظه مانند باد هستند و اهمیتی ندارند. برای انسانی که تبدیل به هشیاری حضور شده نه رقص و خوشی بابت آن وضعیت خوش وجود دارد و نه عزا و شیون بابت خبر بد. [اتفاقات و رویدادهای خوب یا بد برای چنین انسانی، از جنس ذهن و توهم است؛ درحالی که بنابه قانون خدا در این لحظه فقط شادی بی‌سبب که جنس اصلی انسان است درست است.]

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

ناخن همی‌زنند و، رخ خود همی‌درند

شد خواب و نیست بر رُخشان زخمِ ناخنی

انسان‌های همانیده در اثر چسبیدن به توهم‌ها، صورت زیبای خداوندی و حضورشان را می‌خراشند. اما وقتی خواب ذهن تمام می‌شود و می‌رود، دیگر زخم ناخن روی اصل آن‌ها و هشیاری‌شان دیده نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟

کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟



اکنون که از خواب ذهن بیدار شدیم من ذهنی‌مان که برای ما مثل شیر و انگبین شیرین بود و دوستش داشتیم دیگر دوست‌داشتنی نیست. اینک دیگر واکنش‌هایی را که سبب آمیخته شدن هشیاری جسمی با هشیاری حضور می‌شود نشان نمی‌دهیم. این دو از هم جدا هستند، درست مانند آب و روغن که باهم مخلوط نمی‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

اکنون حقایق آمد و خواب خیال رفت

آرام و مأمنی است، نه ما ماند و نی منی

اکنون که فضا گشوده شد و ما به زندگی زنده شدیم و خواب ذهن رفت، در این جا حس امنیت می‌کنیم. دیگر نه «ما» می‌ماند و نه «من»، چون من ذهنی از همانیدگی‌ها تشکیل شده و قسمتی از وجودش نیز به هم‌هویت شدن جمعی وابستگی دارد و درواقع منیت، دانش، آرامش و امنیتش را از جمع می‌گیرد. اما اینک که حقیقت خودش را نشان داده فضای آرامش برقرار است و دانش و امنیت از «ما» و «من» گرفته نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

نی پیر و نی جوان، نه اسیرست و نی عوان

نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنی

*عوان: مأمور دیوان، مأمور اخذ مالیات

با زنده شدن به حضور، دیگر نه پیر و جوان باقی می‌ماند، نه مأمور و اسیر و نه نرم و سخت. چون همه از جنس زندگی می‌شوند و زندگی فاقد این کیفیت‌هاست و پیر و جوان نمی‌شود.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

یک رنگی ست و یک صفتی و یگانگی

جانی ست برپریده و وارسته از تنی

اکنون دیگر بی رنگی و از جنس خدا شدن باقی مانده و رنگ همانیدگی ها از بین رفته است. همه یک رنگیم و به زندگی زنده شده ایم و آن را در یک دیگر شناسایی می کنیم. زندگی در همه حرف می زند و کار می کند. دویی ها از بین رفته اند. جانی خودش را به ما نشان داده که از تن پریده و آزاد شده و به خداوند زنده شده است.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

این یک نه آن یکی ست، که هر کس بدانندش

ترجیع کن که در دل و خاطر نشانندش

[از زبان مولانا بیان می شود:] این یک رنگی و زنده شدن به خدا و یکتایی که من می گویم آن یکی شدنی نیست که هر کس بتواند با ذهن آن را بفهمد. ترجیع و تکرار کن یعنی برگرد، فضا را باز کن و از آهنگ من ذهنی بیرون بیا و به روزن نگاه کن تا این یکتایی خوب در دل و خاطر تو بنشیند و جای گیرد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



منابع: برنامه ۹۳۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم چگونگی ندارد، پس تو چرا روی قدم یا نور اولیه که خداوند است، نشان می‌گذاری؟ تو به‌عنوان عدم نمی‌توانی با چیزها همانیده شوی و از آن‌ها زندگی بخواهی، در غیر این صورت، غصه و درد ایجاد خواهی کرد. همان‌طور که اولین قدم پس از جدایی از زندگی را بسیار نیکو برداشتی و به آلت اقرار کردی، اکنون نیز آن را به یاد بیاور و با فضاگشایی اقرار کن که از جنس زندگی هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی که با فضاگشایی عشق و وحدت با خداوند را تجربه کردم، به او گفتم، تو دوست و قرین من باش و حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو. [بنابراین متوجه شدم برای این که از او جدا نشوم، باید حواسم روی خودم باشد و مدام فضاگشایی کنم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

جانست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر

چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا



من ذهنی، یک هشیاری و جانی است مانند شعله و چراغ، ولی دودش از نورش بیش تر است. وقتی دودِ همانیدگی و درد از حد بگذرد، خانه تاریک می‌شود و هشیاری انسان پایین می‌آید و درنهایت، در فکرهاش گم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

گر دود را کمتر کنی، از نور شعله برخوردار

از نور تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

اگر دود همانیدگی و درد را کمتر کنی، یعنی فضا را باز کنی تا دود از روزن فضای گشوده شده خارج گردد، در این صورت از نور شعله اصل خود که زندگی است، برخوردار می‌شوی. از نور تو، هم مکان یا فرمت، و هم لامکان یا قسمت بی‌فرمی‌ات روشن و زیبا می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

در آب تیره بنگری، نی ماه بینی، نی فلک

خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا

اگر در آب تیره نگاه کنی، نه ماه را می‌بینی و نه آسمان. و اگر هوا تاریک شود، دیگر خورشید و ماه قابل روایت نخواهند بود. به عبارتی اگر آب هشیاری تو با تیرگی من ذهنی آلوده گردد، در این صورت تو نمی‌توانی خودت را به عنوان آسمانی بزرگ که ماه زندگی در آن می‌درخشد، ببینی و شناسایی کنی. [بنابراین گمان خواهی کرد که همین من ذهنی کوچک هستی، و به مقایسه‌ی من خود با دیگران، ایجاد پندار کمال و ستیزه برای همانیدگی‌ها، خواهی پرداخت.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۹

بیل اندر خانه‌یی تاریک بود

عرضه را آورده بودندش هُنود

*هنود: هندیان

فیل، یا خدایت ما در خانهٔ تاریک ذهن بود و هندیان یعنی خداوند و یا انسان‌های زنده به زندگی، فیل را برای عرضه و نمایش آورده بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۰

از برای دیدنش مردم بسی

اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

برای تماشای فیل حضور، بسیاری از مردم به خانهٔ تاریک ذهن می‌رفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۱

دیدنش با چشم، چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی اش کف می‌بسود

و از آن جا که چشمِ عدمشان باز نبود، مجبور بودند با دست‌هایشان یعنی حواس پنجگانه و ذهنشان، به بدنِ فیل دست بکشند و فیلِ حضور را تجسم کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۲

آن یکی را کف به خرطومِ اوفتاد

گفت: همچون ناودان ست این نهاد

*نهاد: شکل و قد و قامت، حالت و خوی

آن کسی که دست به خرطومِ فیل کشیده بود، می‌گفت: «فیل شبیه به ناودان است».



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۳

آن یکی را دست بر گوشش رسید

آن بر او چون بادبیزن شد پدید

آن دیگری که دست بر گوشِ فیل کشیده بود، در نظرش فیل مانند یک بادبزن بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۴

آن یکی را کف چو بر پایش بسود

گفت: شکل پیل دیدم چون عمود

آن کسی که دست به پاهای فیل کشیده بود می‌گفت: «فیل را دیدم و شکل آن مانند ستون است».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۵

آن یکی بر پشت او بنهاد دست

گفت: خود این پیل چون تختی بدست

یکی دیگر که دست به پشتِ فیل کشیده بود می‌گفت: «فیل یا خداوند، شبیه تخت است».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۶

همچنین، هر یک به جزوی که رسید

فهم آن می‌کرد، هر جا می‌شنید



همچنین هر کسی که وصفِ اعضای فیل را از لمس کنندگان شنیده بود، فیل را بر اساسِ شنیده‌ی خود تجسم می‌کرد. [تمثیل آن است که هریک از انسان‌ها از ظن و گمان خودشان، برداشت‌های متفاوتی از خداوند بیان کرده و به نسبتِ همانیدگی‌های مختلفشان، ذهنیات مختلف و گوناگونی درباره‌ی خدا و اصل خود دارند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۷

از نظرگه، گفتشان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد، این الف

به سبب دیدگاه‌های گوناگون، قضاوتشان نسبت به شکل فیل، دچار اختلاف شد. چنان که مثلاً یکی می‌گفت: «فیل مانند دال، کج است.» و دیگری می‌گفت: «فیل مانند الف راست است.» یعنی توصیفشان تا این اندازه از هم فاصله داشت. [تمثیل آن است که ذهن نمی‌تواند کُل را ببینید، به همین دلیل، ذهن هر انسانی، از زاویه‌ی دید خود حقیقت را می‌بیند. بنابراین توصیفات انسان‌ها از خود و خداوند، بسیار متفاوت است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۸

در کفِ هر کس اگر شمعی بُدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی

اگر در دستِ هر کدام از انسان‌ها، شمع حضور بود، اختلافِ نظرشان به کلی برطرف می‌شد، زیرا همه یک حقیقت را می‌دیدند که آن هم، زندگی یا خداوند بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۹

چشمِ حس همچون کفِ دست است و بس

نیست کف را بر همه‌ی او دسترس



چشم حس یعنی چشم من ذهنی، حواس پنج‌گانه و فکرها، مثل کف دست است که نمی‌تواند به همهٔ پیکر فیل یا حقیقت خداوند احاطه پیدا کند. [بنابراین برای این که بفهمیم چه کسی هستیم باید فضاگشایی کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰

چشم دریا دیگرست و، کف دگر

کف بهل، وز دیدهٔ دریا نگر

چشم دریای عدم، چشمی دیگر است. چشم همچون کف ذهن و حواس پنجگانه نیز نوع دیگری از چشم است که نمی‌تواند دریا را ببیند و به کل دسترسی داشته باشد. بنابراین چشم کف بین را رها کن و با دیدهٔ دریابین نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱

جنبش کفها ز دریا روز و شب

کف همی‌بینی و، دریا نی، عجب

کفها یا همان حواس پنج‌گانه و فکرهایی که شبانه‌روز بر روی دریای عدم پدیدار می‌شوند، حرکت و جنبش خود را از دریای زندگی یا خداوند می‌گیرند. حال عجیب است که تو از کف فکرها و هیجانات حاصل از آن آگاه هستی، ولی دریای زندگی را نمی‌بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و، در آب روشنیم

ما در من ذهنی، همانند کشتی‌هایی هستیم که روی دریای روشن و زلال یکتایی در حرکتیم، اما چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشم عدم‌بین ما تیره‌وتار گشته، همواره با یک‌دیگر در حال ستیز و نزاعیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آبِ آب

ای کسی که در کشتی تن یا من ذهنی، به خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌ای، آبِ هشیاری جسمی را دیده‌ای، اینک به آبِ آب یا حضور ناظر توجه کن.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: پاریس

منابع: برنامه ۹۳۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می راندش

روح را روحی ست کو می خواندش

اگر هشیاری جسمی را به صورت آب در نظر بگیریم، یک آب دیگری تحت عنوان هشیاری حضور هست که آن را به سوی خود روان می کند و روح هشیاری ناظر را، یک روح بزرگ تری که هشیاری خداوند است، می خواند و می گوید همانیدگی ها را دور بینداز و به سوی من بیا.

[انسان هر لحظه از روی ناآگاهی، هشیاری حضور را در ذهن و همانیدگی هایش سرمایه گذاری می کند و از آن ها زندگی می خواهد در حالی که اگر به عنوان هشیاری ناظر به ذهنش نگاه کند آگاه می شود باید آن را رها کند و به سوی هشیاری خداوند باز گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست

*نجم: ستاره

*مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره، در خشکی و دریا راهنماست پس همواره چشمت به سوی ستاره باشد، چراکه آن پیشوا و راهنمای توست. به عبارت دیگر پس از فضاگشایی ستاره نورانی حضور خودش را به انسان نشان می دهد و با روشن کردن جهان بیرون و درون، او را راهنمایی می کند.



[هرچه فضاگشایی عمیق تر، ستاره بزرگ تر و در نتیجه حضور ناظر قوی تر می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

چشم را با روی او می دار جفت

گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

*گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن

ای انسان، تو باید به جای نگاه کردن به همانیدگی‌ها و آن چه که ذهنت نشان می دهد، مرکزت را عدم کنی و چشمت را به ستاره حضور بدوزی زیرا در این حالت به خداوند نگاه می کنی و او راهنمای تو می شود. پس با پریدن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر و بحث و گفت‌وگوی ذهنی با خودت و دیگران، گرد و خاک نکن چرا که این کار محل لغزش هشیاری است و سبب زندانی شدن تو در ذهن می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار

چشم بهتر از زبان با عثار

*عثار: لغزش

ای انسان، به محض این که از طریق بحث و جدل با خودت و دیگران شروع به ایجاد گرد و غبار کنی، ستاره حضور از دید تو پنهان شده و نور آن قطع می شود. چشم عدم بهتر از ذهن و زبان پر از لغزشی است که مدام به بیرون نگاه می کند و به دنبال مقصر دردها و مسائلی که خودش ساخته، می گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای بیمار، کارِ من مطابق علت و سبب‌سازیِ ذهن تو صورت نمی‌گیرد بلکه به‌طور مستقیم از طریق امرِ کن انجام می‌شود. من مطابق تقدیر و قضا روی تو کار می‌کنم و تعیین می‌کنم در این لحظه چه اتفاقی برای تو بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، من خودم عادتِ ایجاد کردنِ من‌ذهنی را در تو مطابق سرعت قضا و کن‌فکان درست می‌کنم، تو با سبب‌سازیِ ذهنت دخالت نکن و در زنده شدن به من عجله نداشته باش. من این غباری را که تو از طریق همانیدگی‌ها و دردهای ناشی از آن ایجاد کردی، به‌موقع از مرکزت پاک می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۸۱

گر خواب تو را خواجه گرفتار کند

من نگذارم کسیت بیدار کند

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، اگر خوابِ ذهن تو را گرفتار و بیمار کند، هیچ من‌ذهنی‌ای نمی‌تواند تو را درمان کند. فقط من باید تو را از خوابِ ذهن بیدار کرده و معالجات کنم.



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۸۱

عشقت چو درختِ سیب می افشاند

تا خواب تو را چو برگِ طیار کند

*طیار: پرواز کننده، چست و چالاک

ای انسان، وقتی فضا را می گشایی، عشقی که از فضای گشوده شده می آید، وجود تو را هم چون درخت سیبی تکان می دهد و همانیدگی ها و اضافات می افتند، آن گاه خوابِ ذهن مثل یک برگِ سبک و رها به پرواز در می آید و از سرت می پرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۲

صورتی از صورتت بیزار گن

خفته یی هر خفته را بیدار گن

*بیزار گن و بیدار گن: بیزار کننده و بیدار کننده

در صورتی که انسان اولین قدم را به درستی بردارد و فضا را باز کند، صورتی بی فرم از جنس خداوند پیدا می کند که او را از سطحی بودن و بی خردی صورت من ذهنی بیزار می کند، آن گاه به خوابِ خداوند می رود و در این خواب با بیان ایزدی، خفتگانِ ذهنی را تکان داده و بیدار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۳

آن کلامت می رهاند از کلام

و آن سقامت می جهانند از سقام



*سقام: بیماری

با فضاگشایی و ظهور پدیدهٔ عشق، دم ایزدی از طریق انسان شروع به بیان عشق می‌کند و سبب رهایی از دردهای ذهنی می‌شود، هم‌چنین انسان با مبتلا شدن به بیماری عشق، به‌وسیلهٔ نیروی شفابخش زندگی، از بیماری من‌ذهنی رهایی می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۴

پس سقامِ عشق، جانِ صحت است

رنج‌هاش حسرتِ هر راحت است

پس درواقع بیماری عشق، جان سلامت است و رنج‌های هشیاران‌ه‌ای که برای انداختن همانیدگی‌ها کشیده می‌شود، حسرتِ هر انسان راحتی در من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۸

در عجب‌هاش به فکر اندر روید

از عظیمی وز مهابت گم شوید

*مهابت: بزرگی و شکوه، عظمت، هیبت

ای انسان‌ها، از عجایب این که پس از فضاگشایی، زندگی‌تان که با من‌ذهنی پر از درد و مسئله شده و روابطتان را خراب کرده بود، اکنون جلو چشمانتان درست شده و دردهایتان درمان می‌یابد، به فکر فرو روید و از شکوه و عظمت نیروی شفابخش زندگی خودتان را گم کرده و نسبت به من‌ذهنی‌تان که بسیار ناچیز شده، بی‌اهمیت شوید.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۹

چون ز صنّعش ریش و سبّلت گم کند

حد خود داند ز صانع تن زند

* صنّع: آفرینش، آفریدن

* سبّلت: سبیل

* صانع: آفریننده

* تن زند: خودداری کردن

انسان با دیدن آفریدگاری و شفابخشی خداوند، ریش و سبیل من ذهنی‌اش را که ادعای دانستن و بلد بودن داشت، گم می‌کند و آگاه می‌شود همه کارها توسط زندگی صورت می‌گیرد، در این حالت حد و اندازه خودش را می‌داند و با ذهنش راجع به آفریدگار و اصلش صحبت نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۰

جز که لا اُحصی نگوید او ز جان

کز شمار و حد برون است آن بیان

* لا اُحصی: به شمار در نمی‌آورم

هرگاه انسان فضای درونش گشوده شده و قادر به دیدن نعمت‌های بی‌شمار زندگی می‌شود، آگاه می‌شود که مورد لطف زندگی قرار گرفته و در قدرشناسی زندگی و ذات کمال یافته‌اش، خود را بسیار عاجز می‌یابد و می‌داند هرچقدر هم که شکرگزاری کرده و در راه زندگی کار کند، باز هم کم است زیرا عظمت بی‌نهایت نعمت‌ها و آفریده‌های الهی در بیان نمی‌گنجد.

حدیث

«لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أُثْنِيَتْ عَلَيَّ نَفْسِي.»

«شَبِّ مَعْرَاجِ خَدَاوَنْدِ بَه پِیغَمبَرِ فَرْمُود: «مِرَا ثَنَا بَغُو» پِیغَمبَرِ فَرْمُود: «مَنْ نَتَوَانِمِ ثَنَائِی تُو كَفْتَنْ، أَنْسَانِ كِه خُودِ ثَنَائِی خُودِ كَفْتِهَائِی.» [ثَنَائِی مِنْ اَیْنِ اسْتِ كِه بَه بِي نِهَائِیْتِ تُو زَنْدِه بَشُوم.]

«لَا أَحْصِي ثَنَاءَ مَا عَلَيْكَ»

«نَمِی تَوَانِمِ تُو رَا چِنَانَكِه بَايِدِ بَسْتَايِم.»

[یعنی تُو خُودِ تُو بَايِدِ ثَنَائِی خُودِ تُو رَا بَغُویی، مَنْ نَمِی تَوَانِمِ، زِیْرَا هَرْچِه بَغُوییِمِ نَاقِصِ اسْتِ، پَسِ بَهْتَرِ اسْتِ كِه خُودِ تُو رَا دَرِ اَخْتِیَارِ تُو قَرَارِ بَدِهَمِ تَا تُو دَرِ مِنْ ثَنَائِی خُودِ تُو رَا بَغُویی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گویِ ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خُو کُن، هوش دار

گفت و گویِ ظاهریِ ذهن مثل غبار بلند کردن است پس مدتی هشیارانہ به خودت نگاه کن و عادت کن که ساکت باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اشکال و جواب

تشنگان را کی توانم داد آب؟



مولانا می گوید اگر مشغول سؤال و جواب های ذهنی و اشکال کلی انسان ها که به خاطر همانیدگی ها و دردهای ناشی از آن همیشه بی قرار و تحت فشارند، بشوم، دیگر نمی توانم به تشنگان آب دهم و با به ارتعاش درآوردن آن ها به انرژی عشق و زندگی، آن ها را به شناسایی زندگی در خودشان وادارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حرَج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

*حرَج: تنگی و فشار

*الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید در رستگاری و نجات است.

ای انسان، اگر تو یک اشکالی داری که تو را در تنگنا نگه داشته و همه چیز را مشکل می بینی، بدان که من ذهنی داری و با سؤال و جواب ذهنی نمی توانی آن ها را حل کنی، پس با فضاگشایی صبر کن زیرا صبر کلید گشایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا ز اندیشه ها

فکر، شیر و گور و، دلها بیشه ها

*اِحْتِمَا: خود را از چیزی نگاه داشتن، پرهیز کردن

از ایجاد فکرهای همانیده از طریق مقاومت پرهیز کن، زیرا فکر همانیده هم چون شیری است که در بیشه مرکزت، به گور خر زندگی حمله کرده و هر لحظه آن را می بلعد.



[هرچه بیش تر مقاومت کنیم، زندگی مان بیش تر توسط ذهن بلعیده می شود در عوض هرچه از زندگی خواستن از چیزهای بیرونی و همانیده شدن با آن ها پرهیز کنیم، می توانیم براساس دیدِ هشیاریِ حضور، ذهن را تماشا کرده و با خدا یکی شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است

زآنکه خاریدن فزونی گَر است

پرهیز که دوايِ زندگی است، سرور دواهای ذهنی می باشد. همان طور که هرچه بیش تر سر یک کچل را بخاری، بیش تر میل به خارش پیدا می کند، هرچه در ذهن بمانی و سؤال و جواب کنی، ذهن بیش تر فعال می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوهٔ جان را ببین

به طور قطع و یقین، پرهیز از فکرهای همانیده و نگاه کردن به ذهن به عنوان حضور ناظر، اصلی ترین دوايِ شفا دهندهٔ زندگی است. زیرا در این حالت انسان آگاه می شود که نباید زندگی را به درد، رنجش و مسئله تبدیل کند و توقعاتش را از جهان بیرون، صفر می کند و در نهایت نیروی جانِ عدم را می بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۳۴

خاموش که گفت نیز هستی ست

باش از پی اَنْصِتُواش الکن

*اَنْصِتُوا: خاموش باشید

*الکن: لال

ذهنت را خاموش کن زیرا گفت‌وگوی ذهنی منجر به ایجاد هستی و همانیدن می‌شود و در پی اطاعت از فرمان انصتوا لال شو زیرا تا انسان با چیزی همانیده نباشد و براساس آن حرف نزند، مرکزش آلوده نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

چون تو از جنس گوش هستی و خداوند از جنس زبان، پس نیازی نیست تو زبان خودت را که محل لغزش است به حرکت دریاوری و هستی ایجاد کنی. بلکه باید ساکت شوی تا خداوند از طریق تو سخن بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

فرمان خاموش باشید را گوش کن و ذهنت را خاموش کن. تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو



خداوند می گوید پس شما خاموش باشید و با فضاگشایی به من زنده شوید و فرمان انصتوا را اطاعت کنید تا من از طریق شما هم سخن بگویم و هم گوش دهم و این گونه دربین شما گفت و گو کنم.

[اگر فضا را باز کنید و اجازه دهید باشنده‌ای که کل زندگی را اداره می کند، از طریق شما گوش دهد و سخن بگوید، خواهید دید چقدر رفتار تان تغییر خواهد کرد و به لحاظ مادی و معنوی سودمند می شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَدْرِ، تَا بَرِ جَانِ تُو

أَيْدِ اَز جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا

پس فرمان خاموش باشید را بپذیر تا از سوی خداوند پاداش انصتوا بر جانت بریزد، در این حالت خداوند از طریق تو می شنود و حرف می زند، دردهایت را شفا داده و تو را از خوابِ ذهن بیدار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

اَيْنِ سِگَانِ كِرَّانْدِ زِ اَمْرِ اَنْصِتُوا

اَز سَفَه، وَعَ وَعَ كِنَانِ بَرِ بَدْرِ تُو

من های ذهنی نسبت به فرمان خاموش باشید، گر هستند و دائماً در ذهنشان حرف می زنند. آن ها از روی نادانی، هم چون سگان، بر ماه کامل خداوند و انسان هایی که به بی نهایت خداوند زنده شده اند، عوعو می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

بِیْشِ بَیْنَا، شَدِ خَمْوَشِی نَفْعِ تُو

بَهْرِ اَيْنِ اَمْدِ خَطَابِ اَنْصِتُوا



پیش خداوند بینا و یا انسان‌های بینا که به خداوند زنده شده‌اند، سکوت و خاموشی به نفع توست. به همین دلیل است که فرمان انصتوا آمده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف کم کن که لب خشک است باغ

ای انسان فرمان انصتوا بدین معنی است که هرگاه مسئولیت هشیاری‌ات را قبول کرده و آگاه شدی که تمام مشکلات زندگی‌ات را خودت با دید غلط من ذهنی ایجاد کرده‌ای و در نتیجه وضعیت بیرون و درونت خراب است، پس دیگر نباید آب زندگی را تلف کنی و هشیاری‌ات را در دردها سرمایه‌گذاری کنی، چراکه باغ زندگی‌ات خشکیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مرکز انسان بی هیچ حرف و گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی، از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

انرژی‌های خوب و بیدارکننده زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی، به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به مرکز انسانی دیگر، به‌صورت ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.



[در ابتدای راه بیدار شدن از خواب ذهن، انسان آن قدر قوی نیست که در اطراف هر وضعیتی فضا را باز کند، پس باید نسبت به قرین احتیاط کند، چه بسا قرین‌هایی دارد که مرتب مرکز او را پر از انرژی‌های مخرب من‌ذهنی می‌کنند و او متوجه این موضوع نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر این لحظه به‌جای فضاگشایی و ناظرِ ذهنِ خود بودن، حواست را از روی خودت برداشته و به دیگران پردازی، آن‌ها را قضاوت کنی و ایرادهایشان را ببینی و بخواهی با نصیحت کردن آن‌ها را بزرگ و دانشمند کنی، فضا بسته می‌شود و مطمئن باش در این حالت، خودت بدخو و خالی از انرژیِ زنده‌ زندگی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنیِ خود به زندگی را رها کرده و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنیِ دیگری را زنده کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشمان من، تو به حال دیگران گریه و زاری می‌کنی و در پی اصلاح وضعیت آنان هستی، در حالی که باید بنشینی و به حال زار خودت در من ذهنی گریه کنی.

[آن قدر نگران دیگران نباش زیرا هرگاه با فضاگشایی اجازه دهی خورشید حضور از مرکزت بالا بیاید، آن گاه نورت به دیگران هم خواهد تابید ولی قبل از آن گریه و زاری و نصیحت تو به دیگران هیچ فایده‌ای ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا

می‌رسد بی‌واسطه نامه خدا

حال که در اثر صفای فضاگشایی‌های پی‌درپی، روزنِ فضای درونم گشوده شده است، از جنس زندگی شدم و اختیار امور زندگی‌ام به دست عقل کل افتاد. در این حالت پیغام خداوند لحظه به لحظه بدون هیچ واسطه‌ای، مستقیماً به جانم می‌ریزد و مرا هدایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۳

نامه و باران و نور از روزنم

می‌فتد در خانه‌ام، از معدنم



وقتی با فضاگشایی روزنم باز است، پیغام خرد و رحمت ایزدی و نور او، که درون و بیرونم را روشن می‌کند، از معدن فضای گشوده‌شده به خانه‌ام جاری می‌شود. [در این حالت من بدون هیچ قضاوتی، از این که زندگی‌ام بدون دخالت من دارد درست می‌شود حیرانم و هیچ سؤالی ندارم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی‌روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

خانه آن کسی که روزن را باز نکرده و فضای درونش بسته‌است، درواقع دوزخ است. ای بنده، پایه و اساس دین روزن گشوده‌شده است. درواقع روزن گشوده هست! کافی است انسان بپذیرد که نباید هیچ اقدامی با من ذهنی انجام دهد و از طریق فکرهای همانیده و ایجاد درد با من ذهنی، خانه را پر از دود نکند بلکه فضا را بگشاید تا روزن خودش را به او نشان دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

تیشه هر بیشه‌یی کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

ای انسان، آن قدر انرژی‌ات را از طریق رفتن به ذهن و بحث و جدل، هدر نده و آن را صرف تیشه زدن به بیشه خود و دیگران نکن. آگاه باش تیشه را فقط در کندن روزن خودت به کار ببری، یعنی مرتب فضا را باز کن و با شناسایی همانیدگی‌ها، آن‌ها را یکی پس از دیگری ببنداز تا روزن خود را به تو نشان دهد.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com